

خردسالان

دوست



سال سوم،

شماره پنجمین، ۱۵۳۵

۷ مهر ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳ فلوت زن عجیب!



۱۷ وقتی توفان شد



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ هندوانه‌ی عزیز



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ اون چیه که ...؟



۳ با من بیا



۴ قصه‌گو



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ بادبادک



۱۱ جدول



۱۲ بازی



- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفریور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نیایش
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج
- تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ - شماره: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مهربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقریبی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من لک لک هستم.

پاهایی بلند و منقاری بزرگ دارم.

غذای من، ماهی و جانوران دریایی است.

وقتی هوا سرد می‌شود، ما لک لک‌ها به جاهای گرم می‌رویم و در

کنار دریاچه‌های آبی و پر از ماهی می‌مانیم.

با شروع فصل پاییز، وقت سفر ما هم شروع می‌شود.

اما مادرم اجازه داده قبل از سفر، به دیدن تو بیایم

و مهمان مجله‌ی دوست

خردسالان باشم.

حالا دست مرا بگیر و

با من بیا...



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا، هیچ کس نبود.

در یک جنگل سبز و زیبا، کنار برکه‌ای پر از آب و قشنگ، همه‌ی حیوانات دور

فیل جمع شده بودند و به حرف‌های او گوش می‌کردند.

فیل، تازه از سفر برگشته بود و مشغول تعریف کردن خاطرات و ماجراهایی بود که

در سفر دیده و شنیده بود.

همه با دقت و حوصله به حرف‌های فیل گوش می‌کردند، همه به غیر از میمون.

او دلش می‌خواست مثل همیشه شکلک در بیاورد و همه را سرگرم کند.

اما حرف‌های فیل آن قدر شنیدنی بود که هیچ کس به میمون توجهی نمی‌کرد.

میمون جلو رفت و از شاخه‌ای آویزان شد.

حالا صدای فیل را خوب می‌شنید.

فیل می‌گفت: «جایی که رفته بودم، قبلی قبلی گرم و فشک بود. ماه‌ها بود

که باران نیاریده بود. روی زمین نه علف بود و نه رود...»

همه با تعجب گفتند: «وای!... نه علف و نه رود!»

و فیل دوباره شروع کرد به تعریف کردن.

ناگهان میمون از بالای درخت گفت: «این که پییزی نیست! من یک بار

به جایی رفتم که از آسمانش باران طلایی می‌بارید و رودهایش پر از آب

طلایی بود!»

ناگهان سکوت شد و همه با تعجب به

میمون نگاه کردند.



قصه گو



سنجاب فریاد زد: «تو چه وقت به مسافرت رفتی که ما نفهمیدیم، من و تو از روزی که به دنیا آمده ایم،

همین جا توی این جنگل و روی یک درخت زندگی می‌کنیم. چرا دروغ می‌گویی؟»

میمون، غمگین و ناراحت دستش را جلوی چشم هایش گرفت.

شاید می‌خواست گریه کند که ناگهان فیل گفت:

«میمون دروغ گو نیست! او یک قصه‌گوی ماهر است!»

همه با تعجب پرسیدند: «قصه‌گو؟»

فیل گفت: «بله! قصه‌گو یعنی کسی که فکر و خیال‌های قشنگش

را طوری برای دیگران تعریف کند که آن‌ها هم

سرگرم شوند و هم چیزهای تازه یاد بگیرند.»

آن روز تعریف کردن ماجراهای

سفر فیل، تا شب طول کشید.

اما هنوز که هنوز است قصه‌های قشنگ

میمون تمام نشده و همه از شنیدن آن‌ها

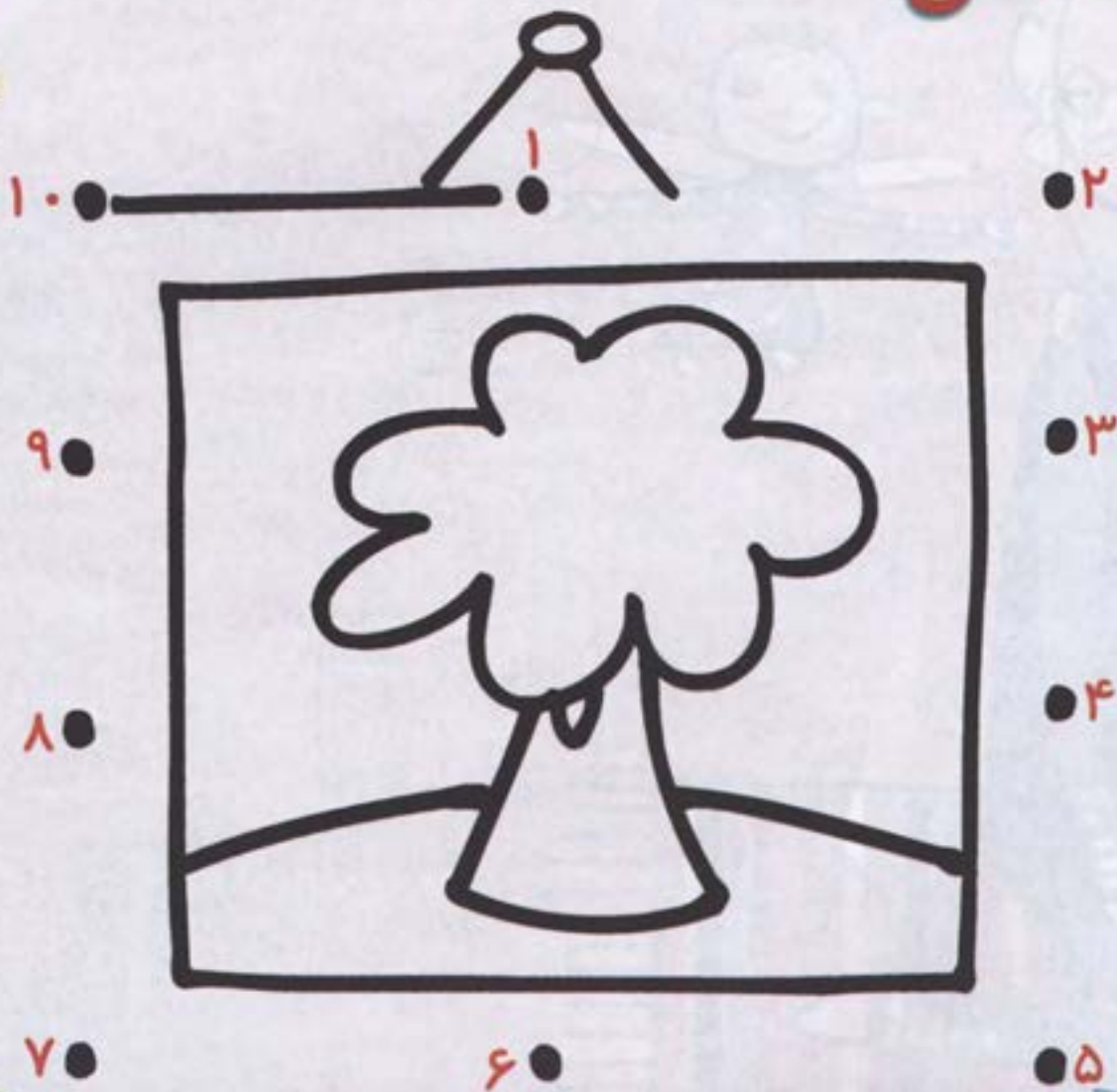
هم خوش حال می‌شوند و

هم سرگرم.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



مادرم می‌گوید: «وقتی پدر بزرگ خوابیده است، آرام بازی کن.»
پدرم می‌گوید: «تا وقتی مادر بزرگ سر سفره نیامده، نباید غذا خوردن را شروع کنیم.»
مادرم می‌گوید: «وقتی پدر بزرگ نماز می‌خواند، نباید با او حرف بزنی.»
پدرم می‌گوید: «بوسیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ، آن‌ها را خوش حال می‌کند.»
مادرم می‌گوید:
«هر وقت پدر بزرگ و مادر بزرگ خوش حال باشند، فرشته‌ها می‌قندند و خدا خوش حال می‌شود.»
من پدر بزرگ و مادر بزرگ را به اندازه‌ی همه‌ی ستاره‌ها ... نه!
به اندازه‌ی همه‌ی آسمان دوست دارم.



بادبادک

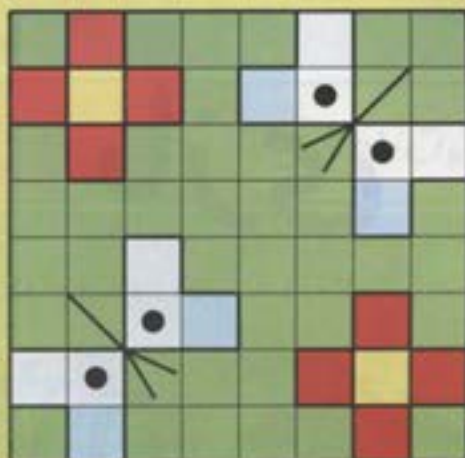
ناصر کشاورز

بادبادکم
رفته آسمان
گوشواره اش
می خورد تکان

خنده می کند
شاد شاد شاد
تاب می خورد
روی تاب باد

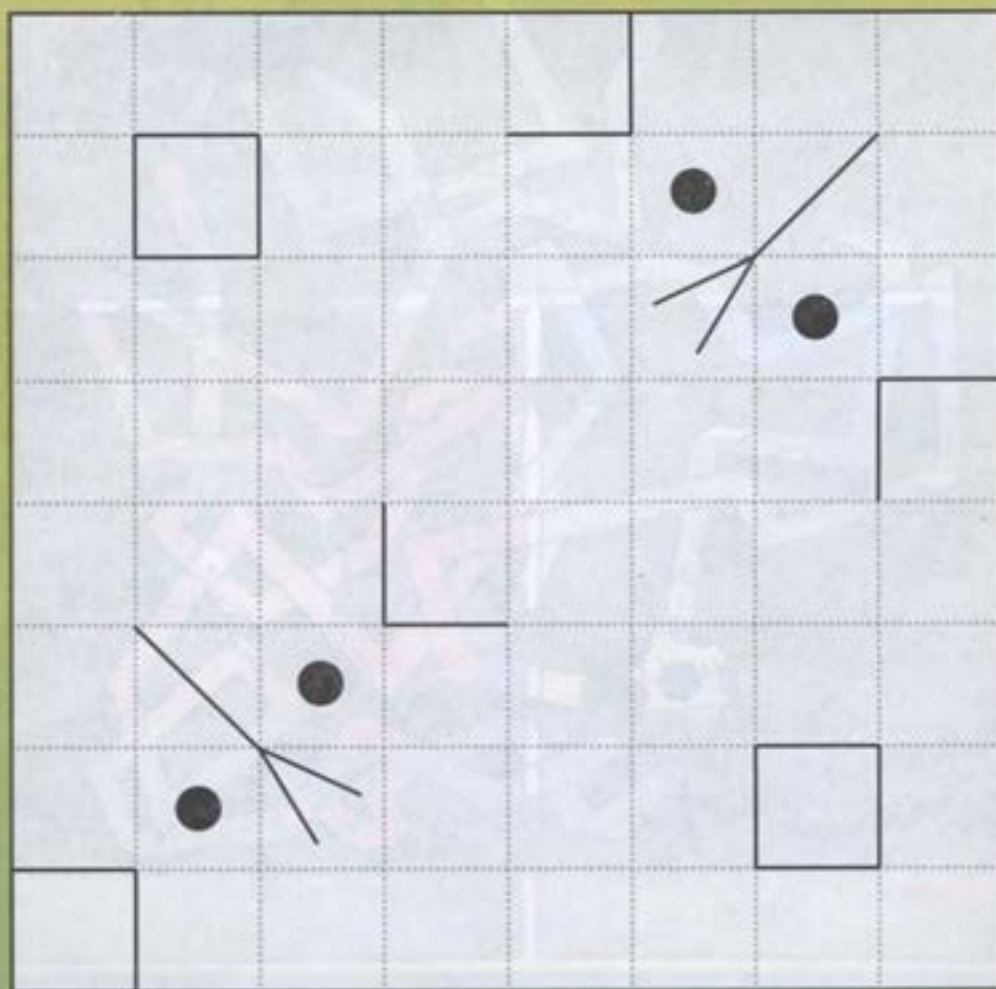
دور از من است
پیش ابرهاست
یک نخ بلند
بین ما دوتاست





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

از کدام مسیر، توپ به دروازه می‌رسد؟





درخت هایش خوشبخت بودند

۱۷۱ و ۱۷۲ نگاری دهکده ای بود که هر با اهالی آن خوشبخت بودند



آدم هایش خوشبخت بودند

سگ هایش خوشبخت بودند



موش؟

خدا حافظ!



موش هایش خوشبخت بودند!





اما ناگهان ...





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



گرگ



پرنده



درخت



لانه



برگ



موش



بز



فیل

وقتی توفان شد

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

در کنار دشتی سبز و زیبا یک درخت بود. روی درخت یک پرنده داشت.

یک روز وقتی که درخت پرنده نبود، هوا ابری شد. باران بارید و توفان شد.






باد، را از روی درخت برداشت و انداخت روی چمن‌ها. زیر درخت ایستاده بود که را دید.


جلو رفت و گفت: «ای وای! الان از راه می‌رسد و تفرقه‌های را می‌فورد. باید فکری بکنم.»





روی تخم‌ها را پراز کرد و همان‌جا کنار ایستاد.

از آن‌جا می‌گذشت که را دید و پرسید: «پرا این‌جا ایستاده‌ای؟»

گفت: «می ترسم و بیاید و تفم‌های را بفورد.»  پرسید: «کدام تفم‌ها؟» 



آرام،  را کنارزد و گفت: «این تفم‌ها! باد،  ی  را از بالای  پایین انداخته.» 



گفت: «باید مواظب باشیم تا این تفم‌ها نشکنند و زیر باران فیس نشوئند.» 

و آرام،  را روی زمین کشیدند و به گوشه‌ای زیر  بردند.  




همین موقع صدای  به گوش رسید.


او آواز می‌خواند و نزدیک و نزدیک تر می‌آمد.  و  با ترس به هم نگاه کردند.

گفت: «عزیز! فرار کن! اگر  تو را ببیند، تو را می‌فورد.» 

گفت: «اگر من فرار کنم ممکن است او تفم‌های  را ببیند و آن‌ها را بفورد.» 

نمی‌دانست چه کند.  نزدیک و نزدیک تر می‌شد.

ناگهان  به  گفت: «تو  را سرگردم کن تا من برگردم!» و با سرعت از آن جا رفت.

در حالی که می‌لرزید، کنار  ی  ایستاد. 

به  رسید و گفت: «به به! چه  فوب و شجاعی! تو از من نمی‌ترسی!» 

با صدایی لرزان گفت: «نه! از تو نمی ترسم.»

نزدیک می شد، گفت: «حتی اگر بفواهم تو را بفورم!»

گفت: «حتی اگر بفواهی مرا بفوری!»

دندان های تیزش را به نشان داد و گفت: «پس وقت خوردن تو رسیده!»

همین موقع، زمین لرزید و لرزید. صدای پای زودتر از خودش رسید.

بعد در حالی که فریاد می زد: «از این طرف! از این طرف!» به و نزدیک شد.

با دیدن یک قدم عقب رفت. روی درخت، را کنار زد و به گفت:

«زود باش! ی خرمبل را سرپایش بگذار.» با خرطوم بلندش را برداشت و آن را

روی شاخه ی گذاشت. کمی به دور و بر نگاه کرد و پا به فرار گذاشت. وقتی رفت، و

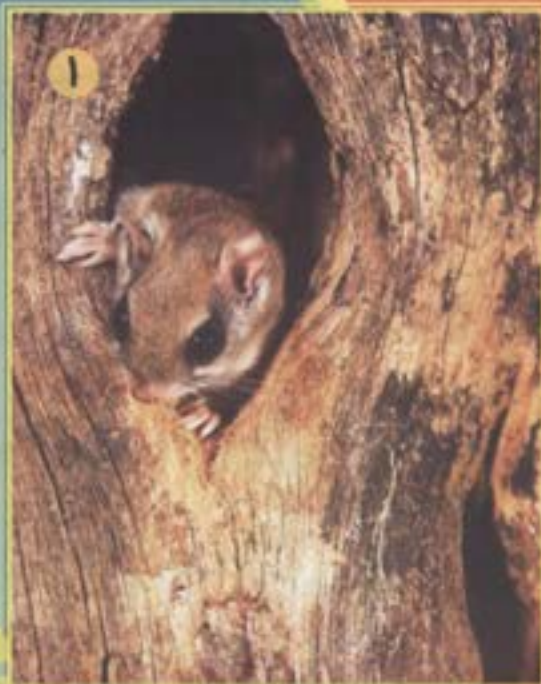
و شروع کردند به خندیدن. وقتی به برگشت، همه چیز مثل اول بود.

هیچ وقت متوجه نشد وقتی که در خرمبل نبود، دوستان خوبش از تخم های او مراقبت کردند.

قصه‌ی حیوانات



۲) و خانم موشه کنار بچه‌ها ماند.



۱) یک روز آقا موشه از لانه بیرون آمد تا غذا پیدا کند.



۴) گرگ آقا موشه را دید. با دست او را به هوا پرت کرد و دهانش را باز کرد تا او را بخورد.



۳



۳) آن روز، یک گرگ گرسنه هم برای پیدا کردن غذا، از لانه بیرون آمده بود.



۶) گرگ بچاره سرش را زیر برف کرد تا آقا موشه را پیدا کند.



۵) آقا موشه روی برفها افتاد و رفت زیر برفها.

۸) بعد هم به خانه برگشت، اما بدون غذا!



۷) آقا موشه فرار کرد و روی شاخه‌ی یک درخت پنهان شد.



هندوانه‌ی عزیز


سرور کتبی

هندوانه‌ی عزیز!
شبی که هوا گرم بود
و ما مهمان داشتیم
و بابا پول نداشت
و مامان غصه می‌خورد
تو کجا بودی؟





کار دستی

- شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- تصویر بدن میمون را روی آن بچسبان.
- از روی علامت نقطه چین آن را تا بزن.
- میمون کوچولو در بغل مادرش پنهان می‌شود و بیرون می‌آید!



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



• نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

اون چیه که ...؟

مصطفی رحمان دوست

اون چیه که فصل بهار
لباس نو می پوشه
تابستونا هم با لباس
مشغول جنب و جوشه
پاییز که شد، یواش یواش
لخت می شه، عریان می شه
اما زمستان که بشه
بی لباسه همیشه!

